

اندیشه نه تنها قادر نیست تمامیت هستی را درک نماید، بلکه از فورموله کردن آن نیز عاجز می‌باشد. آنچه را نیز فورموله میکند، نظرات مرزبندی شده خود را نیز بدان می‌افزاید. مراقبه نمیتواند در چنین فضای مرزبندی شده ای عملکرد داشته باشد. اندیشه همواره در خطی افقی پیش میرود. اما اندیشیدن ناشی از مراقبه هیچ افقی نمی‌شناسد. ذهنی که در محدوده ای مرزبندی شده قرار گیرد قادر نخواهد بود به وضعیتی بی حد و قیاس وارد شود، حتی قادر نیست که جای چیزی مرزبندی شده را با حالتی بی حد و مرز تعویض نماید. یکی میباید کاملاً محو گردد، تا حالت دیگر بروز کند. مراقبه عامل گشایش بسوی آن فضایی خواهد بود که غیرقابل تصور و غیرقابل تجسم می‌باشد. اندیشه هسته آن چیزی میشود که در آن فضایی برای یک ایده شکل میگیرد، و چنین فضایی تنها در محدوده ایده هاست که میتواند گسترش یابد. اما چنین گسترشی، حتی در هر فرم و شکلی نیز، هیچگاه آن فضایی نخواهد بود که فاقد هرگونه هسته و مرکزی می‌باشد. مراقبه به مفهوم ادراک آن هسته ها و فرارویدن از آن مرزهاست. سکوت و فضا همواره در یک راستا قرار میگیرند. نامتناهی بودن سکوت در واقع امر همان بی حد و مرز بودن ذهن می‌باشد، جایی که هیچ مرکزی در آن موجودیت ندارد. مشاهده چنین فضایی و یا اینچنین سکوتی، نمیتواند همان اندیشیدن باشد. اندیشه در بهترین حالت میتواند ثمرات خودش را مورد مشاهده قرار داده و بازشناسی آنها محدود بوده و خود نمود مرزهایش می‌باشد.

از روی پلی لرزان که از چوب بامبو و گل درست شده، میگذری. رودی که زیر این پل جریان دارد، بسختی خودش را به رودخانه بزرگ رسانده و در لابلای جریان قوی آب در آنجا ناپدید میگردد. روی پل در طی زمان سوراخهایی بوجود آمده که میبایست در حین عبور از پل بسیار مواظب باشی. پس از عبور از پل از یک تپه شنی بالا میروی، و در پیش روی خود معبدی را میبینی و کمی بالاتر از آن چشمه ای قرار دارد که بنظر میرسد به قدمت تمامی چشمه های قدیمی روی زمین باشد. این چشمه در گوشه ای از این روستا قرار دارد، جاییکه بزهای زیادی در کنارش دور هم قرار گرفته بودند، و در کنار آنها بسیاری مردان و زنان فقیر و گرسنه با لباسهایی کثیف و بسیار ژنده قرار دارند، از آنجاییکه بهرحال هوا بسیار سرد بود، ناچاراً هرآنچه که بتواند آنها را از سرما محفوظ نگه دارد، به تن کرده اند. بودند کسانی که در کنار رودخانه بزرگ در حال ماهیگیری بودند، اگرچه آنها نیز بشدت لاغر و با چهره های نزار و گرسنه بنظر میآمدند و با نمودی آشکار از سوء تغذیه، طوری که نسبت به سن خود بسیار پیرتر و حتی برخی از آنها کاملاً معلول و مفلوج بنظر میرسیدند. بافندگان ساکن این روستا زیباترین گلیم ها و عالیترین پارچه ها برای استفاده بعنوان ساری را در درون اتاقکهای بسیار تاریک و نمور با پنجره هایی بسیار کوچک میبافند. این کار از نسلی به نسلی دیگر از پدر به فرزند منتقل میشود، و از این راه سود سرشاری نصیب تجار و مغازه دارانی میگردد که در خرید و فروش این پارچه ها و گلیمها دست دارند.

از این روستا جلوتر نمی روی، بلکه راه خود را بسمت چپ تغییر داده و مسیری را که بعنوان راهی

مقدس نامیده شده، دنبال میکنی، زیرا آنگونه که گفته شده، بودا بیش از ۲۵۰۰ سال پیشتر از این، از این راه گذشته است؛ حال زائران بسیاری از اقصا نقاط این سرزمین پای در این راه گذاشته و همین مسیر را دنبال میکنند. این راه در مسیری پیش میرود که از لابلائی مناطق سرسبزی میگذرد و از میان درختان انبه، و سایر درختان تنومند گذشته و در مسیر خود از کنار بسیاری معابد نیز میگذرد. همچنین یک دهکده بسیار قدیمی نیز در این مسیر قرار دارد، حتی شاید خیلی قدیمی تر از بودا، یا سایر مقدسین و مومنین، جایکه بسیاری از زائران میتوانند شب را در آنجا سپری کنند. این روستا همانند جایی بسیار پرت و دورافتاده بنظر میرسید؛ بنظر نمیرسید که کسی برای این امر اهمیتی قائل شود؛ بزها در هرطرف پخش و پلا بودند. در این دهکده درختانی بسیار تنومند و بلند قرار داشتند؛ یک درخت تمبر هندی بسیار کهن با لاشخورهای بسیاری که در بالاترین شاخه های آن نشسته بودند و یک دسته طوطی نیز در شاخه های میانی آن، در میان این دهکده قرار داشت. تو براحتی میتوانستی طوطیان را ببینی که چگونه در میان شاخه و برگهای سرسبز این درخت گم میشوند؛ آنها درست به رنگ برگهای این درخت هستند؛ تو میتوانی صدای آنها را بشنوی، اما نمیتوان براحتی آنها را در لابلائی شاخه ها تشخیص داد.

در دو سوی این جاده مزارعی قرار دارند که در آنها غله زمستانی کاشته اند؛ و از دور میتوانی روستائیانی را ببینی با دودی که از تنورهایشان برمیخیزد که نشان میدهد مشغول پختن غذا هستند. همه جا سکوتی محض حکمفرما بود، و دود تنورها بسوی بالا پیش میرفت. گاومیشی با جثه ای بسیار سنگین، طوری که بهیچ وجه خطرناک بنظر نمی رسید، در میان مزارع غله به جست و خیز پرداخته و با حالتی شاد خودش را در میان غله ها میکشید، همزمان صاحبش با طنابی تلاش میکرد تا او را آرام گرداند. شب قبل باران باریده بود، و بدینسان زمین کاملاً نمناک میشد. اگر چه میتوان در نظر گرفت که هوا بسیار گرم خواهد شد، با اینهمه هنوز ابرهای سنگین و متراکمی در آسمان هست و بجای خود بسیار دلپذیر بود که در چنین هوایی برای گردش و پیاده روی بروی، و عطر دلپذیر و پاک زمین را بمشام خود بسپاری، و زیبایی و پاکی این سرزمین را در جان خود جای دهی. اینجا سرزمینی بسیار کهن بود، با کولباری از درد و اندوه انسانی، با مردمانی بسیار فقیر که در حول و حوش معابد به حیاتی بسیار سخت ادامه میدادند.

\*\*\*

— " شما به کرات در مورد زیبایی و عشق و پاکی سخن گفته اید، و پس از شنیدن صحبت های شما، برایم این نکته آشکار شده که من هنوز نمیتوانم زیبایی و پاکی را درک کنم و یا اساساً بفهمم که عشق چیست. من یک فرد عادی هستم، با اینهمه مطالعات بسیاری داشته ام، چه در عرصه فلسفه و یا ادبیات. آنچه را که من بعنوان نتایج این چنین مطالعاتی دریافته ام، نسبت به آنچه که شما در این زمینه طرح میکنید، بنظر میرسد که اساساً چیز دیگری باشد. برایم بسیار ساده است که بتوانم نظرات پیشینیان ما در تفسیر و توضیح عشق، پاکی، خلوص، عطوفت و از این قبیل را نقل قول کنم، و یا آنچه را که در غرب در این زمینه ها مطرح میکنند، اما این نکته برایم کاملاً واضح و آشکار است که اینچنین نقل و قولهایی برای شما فاقد کمترین ارزش و اهمیت میباشد، چون بارها بیان کرده اید که همه اینها بنحوی از انحاء به تعبیر از قدرت منجر میگردند. اما اگر چه شما این مسائل را کاملاً احساس میکنید، اما ما کماکان در همان راه گذشته پیش

میرویم؛ با این تصور که شاید امکانی باشد که ما از همان طریق متداول به احساس و درک عشق و زیبایی نائل آییم؛ آیا این امر امکان پذیر است؟

— چرا در زندگی ما انسانها زیبایی در محدوده ای بسیار ناچیز بروز میکند؟ چرا ما به نمایشگاهها و یا موزه ها برای نگه داری و نشان دادن نقاشی ها و تصاویر نیاز داریم؟ چرا میبایست به موسیقی گوش کرد؟ یا برخی تشبیهات و تصاویری که در تشریح مناظر و حالات نوشته شده را مطالعه نمود؟ سلیقه خوب چیزی میشود که میتوان آنرا فرا گرفت و شاید انسان این موضوع را امری طبیعی بداند، اما داشتن سلیقه خوب برابر با زیبایی نیست. آیا بشر میتواند زیبایی را در لابلاهای تمامی آنچه‌هایی که سرهم میکند، بیابد — در درون هواپیماهای بسیار بزرگ و مدرن، یا در ضبط صوتهای مدرن، و یا در هتلهای شیک و یا در معابد یونانی — در زیبایی خطوط، در ماشینهای پیچیده، در پلهای خارق العاده ای که روی دره های عمیق بنا کرده اند؟

— منظور شما این است که در بطن چیزهایی که ساخته و پروده دست انسان است، هیچ اثری از زیبایی جای ندارد؟ آیا هیچ نمودی از زیبایی را نمیتوان در کارهای هنری جست؟

— طبیعتاً اینطور نخواهد بود. زمانیکه شما ساختار درونی یک ساعت را نگاه میکنید، آنگاه براحتی متوجه میشوید که چقدر این عملکرد حساس و جالب بوده و زیبایی معینی را در آن در می یابید، در همین راستا با نگرستن به مجسمه هایی که با سنگ مرمر ساخته شده و یا کارهای بسیار خارق العاده ای که در استفاده از کلام و هجاها در ساختن شعر پیش میرود که از زیبایی اعجاب انگیزی برخوردار میباشند. اما اگر زیبایی تنها همینها هستند و بس، آنگاه باید در نظر گرفت که دید و نگرش ما در مورد زیبایی بسیار سطحی است. زمانیکه شما به سایه روشنی که ناشی از بازی و درخشش خورشید در لابلاهای شاخسار یک نخل شکل میگیرد، نگاه میکنید، آنگاه همه اینها نمود رنگ است، نمود ثبات نخل است، نمود آرامش ناشی از غروبی است که به جان شما احساسی از زیبایی را وارد میکند؛ آیا این نکته بدین مفهوم است که زیبایی و عشق نمود چیزهایی است که خارج از محدوده نگاه و یا احساس ما قرار دارد؟ آیا زیبایی و عشق موضوعاتی هستند که به تعلیم و تربیت وابسته اند؟ و یا تنها در عرصه های معینی قابل بروز هستند؟ طوری که پس از آن گفته شود: "این زیباست و آن دیگری زیبا نیست؟" آیا زیبایی موضوعی است که در ارتباط با قابلیت کالایی و مصرفی، یا عادت و یا نوع سلیقه و مد میباشد که مثلاً گفته شود: "این چیز آشغالی است، و اما آن دیگری کاملاً مناسب بوده و نمود زیبایی است؟" از لحظه ای که این موضوعات در محدوده ای خاص جای میگیرند، خودبخود به ثمره فرهنگ و سنتها مبدل میشوند و در همین راستا ربطی به زیبایی نخواهند داشت. از لحظه ای که زیبایی نمود و یا ماحصل و یا منتجه تجربه ای میگردد، آنگاه چه برای غربیها و یا شرقیها، زیبایی وابسته به چگونگی تعلیم و تربیت و سنتها خواهد بود. آیا عشق و یا زیبایی ربطی به شرقی و یا غربی بودن دارد، آیا میتواند هیچ ربطی به ایدئولوژی، مسیحیت، هندوئیسم و از این قبیل داشته باشد، و یا در انحصار قدرتی، چه قدرت یک دولت و یا قدرت یک ایدئولوژی و یا حتی در دستان فردی معین باشد؟ با صراحت و روشنی کامل میتوان تاکید کرد که اینطور نیست.

— پس با این حساب، زیبایی و عشق چه میتوانند باشند؟

— شما میدانید که سادگی قناعت، خود زیبایی و طراوت و پاکیزگی است. بدون اینچنین پاکی و

زیبایی، هیچ صحبتی از عشق در میان نخواهد بود و بدون رضا و قانع بودن، زیبایی نمودی از واقعیت نیست. منظور ما از سادگی، هیچیک از آن نظم و دیسپلینهای سخت نیست که برخی مقدسین و یا تارکین دنیا آنرا دنبال میکنند، و یا آن نظمی که "کمیسار" با آن غرور ناشی از نهمی از منکرات برای خود قائل میشود، و یا نظمی که تحکم و ممانعتهایی را مبنا مینهد - هیچکدام از اینها بهیچ وجه نمود سادگی نیست. سادگی تحکم نیست، سادگی نظم و برنامه و دیسپلین نیست. بهیچ وجه ربطی به کنار گذاردن راحتی و رفاه ندارد، و یا نمود هیچ تعبدی نسبت به فقر و نداری و یا زندگی منفرد و مجزا ندارد. سادگی نمود کاملی از بصیرت و خرد است. چنین حالتی از سادگی با خود باوری و اعتماد بنفس بدست میآید و هیچگاه نمیتوان آنرا با خواستن و با تمایلات و امشالهم بدست آورد، و یا با انتخاب راه و روشی، و یا تلاش در راستای معینی و از این قبیل. اینچنین نمودی از زیبایی چیزی است که به باورمندی فرا میروید و آنگاه این عشق است که عمیقترین اعتماد بنفس را دامن زده و بیدار میکند. طراوت و سرزندگی عشق خود هر نوع راه و روش و مبنایی را نا مفهوم میگرداند. آنگاه این عشق، و همه آنچه که از این مبنا عمل میشود، نمود واقعی زیبایی و پاکی است.

— "منظور شما از جمله « هر عملی که از چنین مبنایی پیش میرود » چیست؟ آیا تداعی این نکته

است که برای چنین فردی هیچ ضرورتی به انجام کاری خاص نیست؟"

— عمل از زمان حال و آنچه که در این لحظه پیش میرود، خارج نیست. دقیقاً تفکیک این دو از هم

است که زمینه ساز بحران و تضاد میشود و بنیادی از زشتی را شکل میدهد. زمانیکه اینچنین تفکیکی در این میانه جای نداشته باشد، زندگی انسان خود عملی از جایگاه عشق میشود. عمقترین احساس ناشی از سادگی و بی پیرایگی درونی به شکلی از زندگی فرامیروید که هیچگونه دوگانگی را نمیشناسد و بخود راه نمیدهد. این فرازی است که ذهن میبایست طی کند تا به چنین نمودی از زیبایی و پاکی دست یابد، آنهم بدون حضور هیچ کلمه ای. این فراز همان مراقبه میباشد.